

بنیان‌های اندیشه سیاسی–۴۱

توماس‌هابزوجان لاک

در آستانه ورود به جامعه مدنی

دکتر حمیدعبداللو



از آنجا که انسان‌های هابز و لاک، در وضع طبیعی دارای ویژگی‌های متفاوتی هستند، قراردادهایشان نیز متفاوت است و به گونه‌ای متفاوت قدم به جامعه مدنی می‌گذارند. به عبارت دیگر، ویژگی‌های

قراردادی که آنها برای ورود به جامعه مدنی می‌پندند متفاوت است. انسان هابز را که از امنیت برخوردار نیست، «محتاط» می‌کند. چنین انسانی برای حفظ خود از خطر فقر‌آمیز، لزوم قرارداد اجتماعی را احساس می‌کند. یکی از مسائل و مشکلاتی که در نظریه هابز با آن روبه‌رو هستیم این است که چگونه چنین انسان خودخواهی، که در وضع طبیعی فقط در جست‌وجوی قدرت است، حاضر به بستن قرارداد با دیگر انسان‌ها می‌شود؟ و چه عاملی می‌تواند او را وادار به رعایت چنین پیمانی کند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، هابز دو فرضیه اساسی درباره سرشت انسان مطرح می‌کند: اول اینکه آدمیان ضرورتاً درگیر نزاع ووقعه‌ناپذیری بر سر قدرت با یکدیگر هستند دوم اینکه آنچه نزد هابز نیازی به استدلال ندارد، بدیهی و نتیجه ناخوشایند است، به ویژه از مهم‌ترین بلیه طبیعی که همان مرگ باشد، می‌گریزد و این کار را به حکم نیروی طبیعی خاصی انجام می‌دهد، همانند نیرویی که به سقوط سنگ می‌انجامد.^{۱۲} هابز از این دو فرضیه به این نتیجه می‌رسد که تنها راه آدمیان برای پرهیز از مرگ و تأمین امکان زندگی آسوده برای خویشان، آن است که وجود قدرت را تصدیق کنند؛ در وضعیت طبیعی، به دلیل فقدان هرگونه قدرت محدودکننده و هر نوع قانون یا امکانی برای اجرای قانون، همگان در معرض حمله خشونت‌بار دیگران به جان و مال خود قرار می‌گیرند، در نتیجه زندگی مدنی ناممکن و زندگی کلاً مخاطره‌آمیز می‌شود. در آن وضع، امکانی برای کار و فعالیت نیست، زیرا ثمره آن نامعلوم است و در نتیجه کشت و کار روی زمین و دریانوردی نیز ممکن نخواهد بود، از کالاهایی که از طریق دریا وارد می‌شود استفاده نخواهد شد، ساختمان‌های راحت و جاداری در کار نخواهد بود، ابزارهای لازم برای حرکت دادن و منتقل کردن اشیای سنگین به دست نخواهد آمد، هر گونه دانشی در باره سطح کره زمین، دربارهٔ زبان، هنرها و ادبیات منتفی خواهد شد، دیگر جامعه‌ای در کار نخواهد بود و بدتر از همه، ترس دائمی شده؛ زندگی آدمیان خالی، مسکنت‌بار، زشت، دمنشانه و کوتاه خواهد شد.^{۱۳}

از آنجا که چنین وضعی خطر مرگ را افزایش می‌دهد و انسان انداماً از مرگ گریزان است، پس می‌توان انسان‌های دوراندیش و خردمند را مجاب کرد که انتقال کل قدرت به حاکمی که توانایی پیشگیری از آن وضع را دارد، ضرورت دارد.

اما برخلاف انسان هابز، انسان لاک، در وضع طبیعی، تجربه کسب کرده، نسبت به حقوق خود و دیگران آگاه شده و آنگاه اقدام به بستن قرارداد اجتماعی کرده است. او متوجه می‌شود گرچه حکومت یا امریت مشروعی در وضع طبیعی وجود ندارد ولی باید به حقوق دیگران احترام بگذارد و حق پایمال کردن حقوق دیگران را ندارد.

از جمله دلایل اصلی و مهمی که انسان طبیعی به بستن قرارداد اجتماعی رو می‌آورد، وارد جامعه مدنی می‌شوند و تن به تابعیت حکومت می‌دهد، این است که در وضع طبیعی شرایط مناسبی برای حفظ دارایی‌های به دست آمده وجود ندارد. نخست، در وضع طبیعی و زمانی که میان افراد اختلافاتی بروز می‌کند، هیچ قانون پایدار و معلومی وجود ندارد که مقیاس سنجشی برای شناسایی «حق» از «ناحق» باشد. درست است که قوانین طبیعی برای اکثر انسان‌ها روشن و قابل درک است ولی این نیز حقیقت دارد که آدمیان به فکر منافع خود هستند. همچنین بعضی از افراد نیز نسبت به همین قوانین ناآگاهند و این امکان وجود دارد که در حل و فصل اختلافات خود، فرمان قانون طبیعت را نپذیرند. دوم، در وضع طبیعی هیچ فرد مشروع و بی‌طرفی نیست که میانجی جدال افراد بر اساس قانون معینی باشد. علاوه بر این، انسان‌ها برای حفظ منافع خود، از مسیر بی‌طرفی منحرف می‌شوند و در حل اختلافات‌شان احساسات شخصی را دخالت می‌دهند و خردستیزی می‌شوند و همین مساله باعث می‌شود درگیر جنگ و ستیزی با یکدیگر شوند. انسان جان لاک از آن رو وضع طبیعی را ترک می‌کند و خود را تحت کنترل قدرتی غیر از خود قرار می‌دهد که «…گرچه انسان در وضعیت طبیعی دارای چنین حقی بوده است، اما به‌رمند شدن از آن بسیار نامعلوم و نامحقق است و او انداماً در معرض هجوم دیگران قرار دارد. از آنجا که انسان‌های دیگر، مانند خود او، سرور خویش و باو برابرند و هیچ نگهبان دقیق و سخت‌گیری از این انصاف و عدالت حفاظت نمی‌کند، به‌رمند شدن از چنین وضعیتی بسیار غیرمحتمل و ناامن است. به همین دلیل او خواهان آن می‌شود تا این شرایط هرچند آزاد را که بر از ترس و خطرات دائمی است ترک کند.»^{۱۴}

همان طور که می‌بینیم، برای بستن قرارداد و ورود به جامعه سیاسی، انسان طبیعی لاک دارای مزایایی «عقلانی»تر از انسان طبیعی هابز است زیرا انسان لاک، قبل از ورود به جامعه سیاسی، تا حدودی خردگرا و تا حدودی اجتماعی شده است. در صورتی که به راحتی نمی‌توان قبول کرد انسانی که دائماً در جنگ با دیگران است و از آنها می‌ترسد (انسان هابز)، ناگهان به یک توافق دو جانبه رسیده و اقدام به بستن قرارداد اجتماعی کند؛ توافقی که بدون آن، بستن قرارداد غیرممکن می‌نماید.

پی‌نوشت‌ها:

18-T. Hobbes, Leviathan, ch. 13, p. 100

۱۹- جان لاک، رساله‌ای دربارهٔ حکومت، فصل

۹، شماره ۱۲۳



پيوند ذهن و زبان از مباحث فلسفه و منطق در دوره معاصر و جديد فلسفه است. شبکه عظیم و پیچیده ادراک در انسان، با ایجاد دو ارتباط که

دارد، زمینه‌های معرفتی این پیوند را فراهم می‌کند. همچنین‌صوری‌سازی‌بخش عمده این‌تصورات، از اهداف کلی انسان در ادراک عقلانی است. فعالیت این نمونه به عنوان معیاری تجربی برای تمایل زبان به معانی و مفاهیمی در ورای لفظ و صوت است. فاهمه انسان، موطن تحلیل و ترکیب مفاهیم است و زبان نیز بخشی از این مفاهیم را به فعلیت می‌رساند. آنچه در ادراک ظاهر می‌شود، مبتنی بر این فرض است که صورت ذهنی مفاهیم در قالب الفاظ، مفهوم و معنا پیدا می‌کند. معهذاً مقایسه‌که در واقع حاصل امتزاج ذهن و واقع است از این فعلیت نشأت می‌گیرد که مرحله پیشین، صدق و کذب قضایا است. لذا «تصورات، تنها به وسیله کلمات و ترکیب آنها شکل می‌گیرد و تنها به وسیله کلمات و ترکیب آنها در جملات است که هستی در اندیشه، از نو بازسازی می‌شود»^۱ و ظهور هر تصور واحد، منوط به عمل مستقل لفظ و زبان است و تصدیق منطقی از مراحل پسین این اشتراک محسوب می‌شود. پیوند الفاظ مشترک در یک شبکه محدود که «جمله» نام دارد در تحلیل و مقایسه حکم منطقی نیز به‌کار می‌آید و محتوای تجربی حاصل از انطباعات حسی که مبتنی بر ساختار مقوله‌های ذهنی است، از عناصر تشکیل‌دهنده این پیوند و همچنین عهده‌دار برقراری انطباعات، در حس و ذهن است.

زبان‌های مختلف صرف نظر از اختلاف و شباهت‌های دستوری و زبانی، برخوردار از قواعد کلی نحوی مبتنی بر عقل است. این سخن که «قدرتی که متعلق به اندیشه‌ها است، یعنی عرضه خواص و روابط اشیا و پدیده‌های خاص به صورت منتزع – نه صرفاً به حالت وجود بی‌واسطه آنها به نحوی که در معرض حواس قرار می‌گیرد- قدرتی است که فرآورده تکلم به شمار می‌رود»^۲ به راحتی قابل قبول نیست، زیرا با فرآیند زبان به راحتی نمی‌توان جنبه‌های مختلف حکم عقلی را تحلیل کرد چون هر حکم با تصدیق منطقی، نشانه‌ای از یک اندیشه واحد است که در صورت الفاظ ظهور می‌کند. بنابراین در تحلیل زبان و داده‌های فکری واحد، دو عامل مهم قابل بررسی است:

- ساختار نحو
- زمان جمله

این دو از مفاهیم اصلی در بخش‌های مختلف زبان است که مرحله ثانوی اندیشه‌های انسان نیز هست. از این رو هر تک عمل فکری که حاصل امتزاج ذهن و زبان است، برای مقایسه با واقع و تفسیر یک متن به این دو اصل نیاز دارد. با این تمهید، مقدمات منطقی قضایا برای صدور حکم که مراحل بعدی آن مشتمل بر صور قیاسی مختلف است، آغاز می‌شود و نمی‌توان عمل مستقل ذهن و نیز ترکیب واژه‌های موجود در زبان طبیعی انسان را بدون تمسک به این اصل تحلیل کرد. بنابراین به‌کارگیری هر یک، ضرورت برخوردار از دیگری را فراهم می‌کند زیرا هیچ نظام منطقی در صدور حکم، بی‌نیاز از فرآیند مشترک ذهن و زبان نیست. به علاوه صرف‌نظر از پیچیدگی‌های منطق تصورات، هر نظام فکری که نیل به استنتاج منطقی در آن محسوس است، باید توسط تصدیق به عنوان محکی برای شیوه فهم و سنجش خرد، راه اندیشه را از توهم متمایز کند.

اندیشه



متافیزیک زبان

ادای دینی به شادروان استاد دکتر علی محمد حق‌شناس

فرهنگ هزار آوای زبان‌شناسی

کار عقل در شکل منطقی جملات نمایان است و اغلب در محتوا نیز دخالت می‌کند و بدون استیلا عقل بر زبان، فهم تصورها و تحلیل تصدیق‌ها، غیر ممکن می‌شود. با این توصیف، وارد شبکه‌ای عظیم از فعالیت‌های عقلانی معرفت در باب تحولات زمان و زبان خواهیم شد و محال است هر ساختار دستوری، صرف نظر از عقل، شکل نحوی خود را بنابر قواعد نحو، صورت دهد.

دارد، متصل به فصل‌های منطقی زبان نیز هست و تنوع آن، شامل کثرت الفاظ و لغات و طیف وسیعی از مفاهیم می‌شود، اما این قانون که از نحو زبان نشأت می‌گیرد، در سنجش منطقی، اعتبار دیگری نیز دارد که آن را تصدیق می‌نامند. تنوع و کثرت چندجمله‌ای و چندمعنایی در کلمات، تنها با سنجش منطقی قابل تغییر است و پیش از صدور حکم منطقی، از ترکیب مفاهیم ذهن، نیاز زبان را طرح می‌کند و تنها عمل زبان پس از این مقدمات، قابل تحویل به مقدمات ذهنی یک متن است و ادات دستوری در هم که در منطق، فقط دارای صورت ذهنی است، نظم می‌دهد. از این رو اگر مفردات زبان در دو زمان و در یک شکل صوری بیان شود به یک معنا حمل خواهد شد و نقطه افتراق آنها تنها در عامل زمان است که تاثیر آن در ترکیب جمله‌ها و نه در یک کلمه واحد که در واقع، اتصال به قبل و بعد خود ندارد، نمایان می‌شود. از اینجاست که دقیقاً «ربط میان فلسفه و لغت در فلسفه جدید مهم می‌شود»^۳ زیرا نقش زبان، توصیفی است و ضرورت بروز آن از الفاظ و آواهای مختلف استنباط می‌شود و روش ماکلرد زبان، توجه این است که قید توصیف آن نیز از ذهن نشأت می‌گیرد و دوام آن با تضمین عقل صورت می‌گیرد و تا وقتی دوام عقلی بر یک قضیه حاکم است، همواره صدق کلی خود را به همراه دارد. کار عقل در شکل منطقی جملات نمایان است و اغلب در محتوا نیز دخالت می‌کند و بدون استیلا ی عقل بر زبان، فهم تصورها و تحلیل تصدیق‌ها، غیرممکن می‌شود. با این توصیف، وارد شبکه‌ای عظیم از فعالیت‌های عقلانی معرفت در باب تحولات زمان و زبان خواهیم شد و محال است هر ساختار دستوری، صرف نظر از عقل، شکل نحوی خود را بنابر قواعد نحو، صورت دهد. به گفته ویتگنشتاین اینکه: «ممکن است گزارهای سرانجام غلط از کار درآید، به عوامل تعیین‌کننده بستگی دارد.»^۴ جملات و احکام زبان، معنای واحد دارند که جدا از سازگاری محمولات و موضوعات، مبتنی بر قیده‌های زبانی مآخوذ از عقل و ساختار نحو است. یعنی برخوردار از دو مفهوم است:

- صدق عقلی که مطابق با واقع نام دارد.
- نظم دستوری که از قواعد زبان نشأت می‌گیرد. تلازم میان علم و عقل و عمل زبان به صدور و ترتیب قضایای منطقی و جملات دستوری شکل می‌دهد، به طوری که هویت یک واحد از آن بدون حضور دو جزء دیگر بی‌معنا خواهد بود. در این سه تک‌عمل واحد، قضایای منطقی صورت عقلی به خود می‌گیرد. لذا «در این باره که الفاظ چگونه سبب حصول عقیده به مفاهیم انتزاعی شده، باید گفت لغت، غایتی جز تفهیم و تفهیم معانی ندارد و هر لفظ مستعمل، باید دلالت بر معنای معینی کند»^۵ تلازم عقلی ذهن و زبان و کلیت منطقی صدور قضایای منطقی که مآخوذ از عمل مشترک این سه عامل است، قواعد کلی در منطق و فلسفه نام دارد. این کلیت، بیشتر با برخورداری قضایا از استنتاج عقلی قابل تعیین است. صدق منطقی قواعد از عمل زبان و معرفت برآمده از تصورات، صورت می‌گیرد و «تصورات تنها به وسیله کلمات و ترکیب کلمات شکل می‌گیرد و آنها تنها به وسیله… آنها هستی در اندیشه از نو بازسازی می‌شود»^۶.
- سنجش تصور، بدون دخالت عقل یا به صورت کذب یا در ردیف قضایای بی‌معنی و مهمل است. اینکه برخی



متافیزیک زبان

ادای دینی به شادروان استاد دکتر علی محمد حق‌شناس

فرهنگ هزار آوای زبان‌شناسی

از قضایای منطقی، موجب ترکیب نحوی قضایای دیگر

است، مفهوم قابل تأملی است که در فلسفه منطق قابل بررسی است و تحلیل آن بر عهده عقل است. در میان فیلسوفان منطق جدید، تنها «نظام فرگه»^۱ (۱۹۲۵–۱۸۴۸م] مانند یک دستگاه هندسی مطرح شد»^۲. «زیرا شالوده دیدگاه او را این تصور تشکیل می‌داد که معنای واژه صرفاً آن چیزی است که باید بدانیم تا بفهمیم آن واژه در زبان چگونه به کار می‌رود.»^۳ هر چند برای مقایسه فرضیه‌ها با عالم واقع و کسب صدق آنها، به مقدمات تجربی نیاز است، اما مقایسه آنها دارای صدق نفس‌الامری در ذهن و عقل است و تمسک به روش استقرایی در این باره، ظاهراً دور و تسلسل بی‌پایان را به دنبال خواهد داشت. عقل در فعلیت خود در پی صدق بخشیدن یا سلب آن از یک قضیه است و الزام در این تثبیت که در تحلیل قضایا صورت می‌گیرد، به عنوان واکنش زبانی نیز محسوب می‌شود و تنها از این حیث، یک قضیه صادق یا کاذب است. نیز مناطق صدق و کلیت یک حکم منطقی اگر چه بدون دخالت زبان در برخی مواقع غیرممکن است، اما تحلیل عقلانی آن، حاصلی از چیزی واری این معنا دارد، یعنی کلیت یک حکم منطقی، تنها مختص به زبان و زمان نیست بلکه تضمین کلیت آن از جانب عقل است. در این طیف، مهملات از گزاره‌ها جدا می‌شوند و در باب کلیات، صرف صحت کلیت آنها بر اساس عقل، متضمن دوام منطقی آنها است. دلالت‌های منطقی زبان و عقل در عالم الفاظ برخلاف تصور ساده ذهنی، مبتنی بر حقایق مآورای اشیا است و تنها از حیث نمونه‌های تجربی، قابل مقایسه با یکدیگر است، اما این مقایسه، شامل صدق و دوام کلی آنها نیست بلکه عقل به سبب تفوق علمی بر این دو مرحله، روش معرفت‌شناسانه این تحلیل را برای پژوهش منطقی مشخص می‌کند. حتی شکل ترکیب لغوی نیز چیزی واری ترکیب صوری عقل نیست اگر چه «مجموع آموزه‌های ویتگنشتاین مربوط به این نظر است که زبان، دارای حدودی است که به ضرورت ترکیب و نحوه ساختمان آن، مقدر شده است.»^۴

پی‌نوشت‌ها:

- م- کورنفورت، نظریه شناخت، ترجمه فرهاد نعمانی و منوچهر سناجنیان، تهران، جیبی، ۱۳۵۷ش، ص۵۵
- موریس کورنفورت و دیگران، زبان تفکر و شناخت در روند تکامل اجتماعی، ترجمه و ویرایش فیروز شیروالو، تهران، توس، ۱۳۵۸ش، ص ۶۰
- 3-Lenny Tichman and Katherine C. Evans, Philosophy, USA, Blackwell, 1995, P,193
- منوچهر بزرگمهر، فلسفه تحلیل منطقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷ش، ص۱۵۹
- لودویک ویتگنشتاین، در باب یقین، ترجمه مالک حسین، تهران، هرمس، ۱۳۷۹ش، ص۳۸
- جرج بارکلی، رساله در اصول علم انسانی، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۷
- م- کورنفورت، نظریه شناخت، ترجمه فرهاد نعمانی و منوچهر سناجنیان، تهران، جیبی، ۱۳۵۷ش، ص۵۵
- هآوارد ماونس، درآمدی بر رساله ویتگنشتاین، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹ش، ص ۶۰
- انتونئی آپیا، درآمدی بر فلسفه معاصر غرب، ترجمه حسین واله، تهران، گام نو، تهران، ۱۳۸۸ش، ص ۱۲۱
- یوستوس هارتناک، ویتگنشتاین، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱ش، ص ۷.

اندیشه‌های مسی

تجربه‌های زبانی
شعر و روشنفکری–۱
علیرضا عباسی

شاید طرح عنوانی به نام شناخت المان‌های روشنفکری در شعر، که یک ویژگی ممتاز و متمایز هنری محسوب می‌شود، کمی عجیب و چالش‌برانگیز به نظر برسد چرا که شناسه ذهنی موجود در زمینه هنر و هنر نوشتاری، در فراز و نشیب تاریخ زیبایی‌شناسی، مفهوم خردورزی، عمیق‌نگری و متفاوت‌بینی را به صورت نهادینه در خود پذیرفته است و از طرفی نمی‌توان تعریفی ذات‌باورانه از روشنفکر و فعالیت روشنفکری ارائه کرد که صفت مطلق فردی محسوب شود و این شاید به گستردگی زمینه‌های فکر مربوط باشد. اهمیت چنین موضوعی را می‌توان در این پنداشت که یکی از نقاط اشتراک هر اثر هنری با مخاطبانش علاوه بر حس و دریافت دیداری و شنیداری، دریافت پنداری است که برآمده از شاخصه اندیشه مولف مربوط به جهان‌بینی وی است و از آنجا که فکر به عنوان مولفه‌ای ممتاز در نهاد انسانی قرار دارد و اثر هنری بر تافته از ویژگی‌های درونی آمیخته با تجربه‌های بیرونی است، کشف لایه‌های اندیشه در آن میسر است و می‌توان از شاخصه اندیشه به زیرساخت توانمندی در شکل‌دهی و پرداخت آثار تعبیر کرد. اما آنچه می‌تواند مسود اهمیت باشد، تاثیر اثر هنری از میزان و نوع تفکر هنرمند است که نسبت به بلوغ‌پنداری وی از رنگ بیشتری برخوردار می‌شود و آنجا که هنرمند در وجوه فکری خود به ویژگی‌های روشنفکر نزدیک باشد، قابل بررسی است که اثر هنری وی تا چه میزان متأثر از وجه روشنفکری او است. به همین مناسبت برای تعریف روشنفکر و فعالیت روشنفکری‌اش نیاز به زمینه‌های خاصی احساس می‌شود که بتوان فعالیت فکری در آنها را به روشنفکری تعبیر کرد.

کاربری فکر در زمینه‌هایی که می‌توانند در خرد جمعی جریان داشته باشند، بسیار متنوع و پیچیده می‌نماید اما به طور مستقل می‌توان نشانه‌های کار روشنفکری را از زمینه‌های اجتماعی دریافت کرد و این می‌تواند راهگشایی باشد برای استنباط از وضعیتی که کار روشنفکری در آن تمیز داده شود و ریختی که زمینه فعالیت فکری معین قابل شناسایی باشد. تفکر تحلیلگر و نقاد در بسترهای عمومی و اجتماعی که جایگاه تلفیق اندیشه‌های جمعی است، می‌تواند نوع موثری از شکل‌گیری فعالیت روشنفکری باشد.

همچنان که ویژگی تفکر انتقادی در عصر حاضر از تفکرات روشنگرانه پیشی گرفته است، می‌توان جایگاه ویژه تفکرات انتقادی را در فعالیت‌های روشنفکری احساس کرد، آنچنان که بابک احمدی انتقاد را روح اصلی کار روشنفکری می‌داند و در تعریف خود از روشنفکری (کار روشنفکری – بابک احمدی)، برجسته‌سازی یک فعالیت کرداری – فکری جهت گسترش افق گفتگمانی، ارتقای آن با زندگی اجتماعی و بیرون آمدن حلقه‌های فکری جدید در تلفیق با تفکرات رایج اجتماعی را نشانه‌های تبدیل فعالیت کرداری – فکری به روشنفکری می‌داند.

اگر در حال حاضر خواننده، خود را نسبتاً واقف به درک از چنین اصطلاحی بداند، ممکن است سوالات جالب و قابل توجهی در ذهنش پیش بیاید از قبیل اینکه آیا هنرمند را می‌توان صرفاً به دلیل برخورداری از ویژگی هنری‌ای که می‌تواند متضمن خرد او باشد، روشنفکر پنداشت؟

آیا مناسبتی بین روشنفکری و هنر می‌توان یافت و در این صورت ابتدا باید کدام یک را در اثر اثر هنری جست‌وجو کرد و به طور یقین می‌توان ادعا کرد که فعالیت روشنفکری که در اینجا مورد بررسی در جمعی در نهادهای فردی است، قابلیت بازتاب در آثار هنری را می‌یابد؟

اگر یک روشنفکر در زمینه‌ای خاص از هنر نیز مستعد و پرورده باشد، کار فکری او در رده روشنفکری با خصوصیات هنری‌اش تا چه میزان قابلیت آمیختگی دارد؟

و به طور کلی اینکه آیا می‌توان از اثر هنری، خاصه در وجه نوشتار و منحصراً شعر ویژگی‌های روشنفکری را دریافت و اگر چنین امکانی به وجود آید، به اصالت هنر موجود در اثر هنری لطمه‌ای وارد نخواهد شد؟ به‌رغم عدم چارچوب‌پذیری شعر در تعریف با نگاهی هرچند گذرا به منابع تاریخ هنر در خواهیم یافت شاخصه‌های تعیین‌شده‌ای با فراز و نشیب در دوره‌های مختلف وجود داشته و دارند که در شناخت شعر و درک هنری از آن نقش ویژه‌ای ایفا می‌کنند و این شاخصه‌ها ارتباط مستقیم با دریافت زیبایی‌شناختی دارند که در شعر به استنباط تصویری، تحلیلی و فکری تعبیر می‌شوند.

با مرور تجربه در تاریخ زیبایی‌شناسی، تمایز زیبایی هنری از کیفیت زیبایی در پدیده‌ها استنباط شده است و درک زیبایی از شعر در وجهی هنری بر اساس المان‌هایی صورت می‌پذیرد که قابل دریافتند و در این شاخه هنری کمتر به ساخت کیفیت که از تصنع حاصل می‌شود، بها داده شده است که این امر ممکن است در سایر شاخه‌های هنر از اعتبار خاصی برخوردار باشد. اگر از خلاقیت در هنر یاد کنیم، با ویژگی معتبری رو به‌رو هستیم که بخش عمده‌ای از فعل آفرینش هنری را به خود مربوط ساخته است، هرچند تعبیر هایدگر از خلاقیت به ابداع تعبیر شده است اما همچنان کشف درون‌بود موجودیت، واقعیت‌ها و حقایق به عاملی درونی وابسته است که از کار هنری قابل دریافت است. نوع ابداع نسبت به آنچه می‌خواهد در زمره آثار هنری قرار گیرد، به اعتبار آن در حس و دریافت کمک شایانی می‌کند و هر نشانه‌ای از صحنه وجود، می‌تواند قابلیت خود را در فعل آفرینش هنری به ظهور برساند. وجود تنها مربوط به موجودیت نیست و شامل تمام ادراکات از هستی، چستی‌ها و عدم است.